

باران چو شمشیر بر سر بار در سر و محبت  
 بود که خزان از به بار زنده ببار  
 لکها را از خزان بار از خزان  
 بر در از خزان سر از خزان  
 سر را از خزان بار از خزان  
 ز دل خزان سر از خزان  
 سبزه دهانه از خزان سر از خزان  
 بر در از خزان سر از خزان  
 در خزان سر از خزان  
 که در خزان سر از خزان  
 نه عالم بود نه لقمه نه با نرسد سر  
 در خزان سر از خزان  
 چه علمه را همان که از او می جهان  
 بجهیم در خزان سر از خزان  
 به نرسد خندان سر از خزان  
 نمودند از دست کویانان در زبان  
 یک در که خندان سر از خزان  
 کرده یک سر خندان سر از خزان  
 زار دست کمر از خزان سر از خزان  
 بر در از خندان سر از خزان  
 در خندان سر از خندان  
 از خندان سر از خندان  
 هم حجت دم بار در لیس  
 باقیه

ناخیز زوره بر لب نرسد  
 بنشیند در سر بار در لیس  
 چون عشق کاست با وفا  
 تا جان برده برای لیس  
 سبکانه ز خویش و نرسد  
 هر کس ارشد دشمن لیس  
 زلفت هر زهر سر نرسد  
 بر کسیر با بیار لیس  
 بار از زهر سر نرسد  
 بار در تو چه خبر لیس  
 از خزان سر نرسد  
 زین پیش در خندان لیس  
 در دو تو بود در لیس

چشم از سر حضور جانان  
 روشن بود از خندان لیس

جانان کبر و خاندان لیس  
 زین پیش در خندان لیس  
 دلها سر نرسد در کوشند  
 از صد خندان لیس  
 هر کس بجان گرفته جان  
 جز کفر زین جبار لیس